

صفا رزاده

احمد تمیم داری *

استاد شاعر، طاهره صفا رزاده در سال ۱۳۱۶ هـ.ش / ۱۹۳۷ م در سیرجان یکی از شهرهای ایران چشم به جهان گشود. نیاکان او از دیرباز - تا پایان دوره قاجار - از بزرگان و برگزیدگان شهر کرمان بشمار می آمدند. آخرین نیای او میرزا علی رضای بزرگ بود که در دوره مظفرالدین شاه بر اثر سعایت مأمور دریافت مالیات، املاکش را مصادره کردند. مادر بزرگ شاعر، شوهر و فرزندانش را از همکاری با حکومت فاسد منع می کرد. کم کم زندگی خانوادگی ایشان به صورتی ساده و متوسط درآمد. پدرش درس قضا خوانده بود و در عدلیه وکالت می کرد و اهل ذوق و قلم و سخن هم بود و برای گذران معیشت به کسب و کار می پرداخت؛ حرفه وکالت را بیشتر در خدمت موکلین بی بضاعت قرار داده بود. شاعر ما از آغاز نوجوانی - در دوران تحصیل میان معلمان و همکلاسان از محبوبیت و حرمت خاصی برخوردار بود. از هنگامی که خواندن و نوشتن آموخت، به سرودن شعر و نگاشتن نثر علاقه ای وافر داشت و یکبار هم معلم انشا از او خواست به عنوان یادگاری از روی انشای خود برای او رونویسی کند. بی نوا و زمستان عنوان نخستین شعری است که به شاعری او رسمیت بخشید. شاعر، این شعر را در سن سیزده سالگی سرود و دانش آموز سال اول دبیرستان بود. آن شعر در روزنامه دیواری مدرسه درج شد که دو بیت نخست آن چنین است:

* - دانشیار گروه ادب فارسی دانشگاه علامه طباطبائی، تهران.

طبیعت بار دیگر با توانگر هم آهنگ ستم بر بی‌نوا شد
لباس خشم بر تن، دیده پرکین برای بی‌نوا محنت فزا شد

در بندهای بعدی همین شعر، شاعر نوجوان به نصیحت اغنیا پرداخت و آنان را از قهر خداوندی بیم داد. نخستین نوشته‌های او بیشتر درباره‌ی نوع دوستی و حمایت از محرومان و بیچارگان بود. در آغاز به شعر جدید و قدیم توجه داشت و می‌کوشید تا در همه‌ی زمینه‌ها به کسب بینش و دانش پردازد. به حافظ عشق می‌ورزید و اشعار سعدی را می‌خواند و آثار صادق هدایت و ترجمه‌های داستانی و نشریات روزانه و دیگر نوشته‌هایی که در دسترس بود، همه را مطالعه می‌کرد. در طول دوازده سال تحصیل - در دوران ابتدایی و متوسطه - همواره معلمان او را تشویق می‌کردند. پس از اتمام دوران دبیرستان، شاعر در کنکور ورودی دانشگاه شرکت کرد و در رشته‌های حقوق، زبان انگلیسی و ادبیات فارسی و انگلیسی پذیرفته شد و سرانجام با راهنمایی یکی از استادان در رشته‌ی زبان و ادبیات انگلیسی به تحصیل پرداخت و زیر نظر استادان خارجی، به مطالعه‌ی آثار شکسپیر مشغول شد و در اولین سال ورود به دانشگاه، اتللو را همراه با ترجمه‌ی فارسی مطالعه کرد. پس از دریافت درجه‌ی لیسانس، به علت ضرورت زندگی و پاره‌ای مشکلات خانوادگی، به کارهای اداری و تدریس زبان انگلیسی پرداخت و پس از مدتی به قصد ادامه‌ی تحصیل از ایران خارج شد و با معرفی‌نامه‌ی یکی از دوستان، به یکی از مؤسسه‌های آموزشی تلویزیون بی.بی.سی. مراجعه کرد تا سناریو نویسی بخواند، ولی در آنجا به جای نویسنده‌ی فیلم و تلویزیون توجه می‌شد و در نتیجه شاعر محقق از آنجا منصرف گشت و پس از مدتی سرگردانی، در یک فستیوال بین‌المللی شعر که به مدت یک هفته در لندن برپا شده بود، شرکت کرد و در همان یک هفته با چند شاعر و نویسنده‌ی آشنایی یافت. وی در جستجوی مؤسسه‌ای بود تا بتواند در آن، دوره‌ی فیلم‌نامه‌نویسی را بگذراند. در همان ایام، شاعری آمریکایی که استاد یکی از دانشگاه‌های کانادا نیز بود، به کمک فکری شاعر ما پرداخت و از او پرسید:

"تو که شاعر هستی و لیسانس زبان هم داری، چرا می‌خواهی در سناریو نویسی تخصص پیدا کنی؟"
و ایشان در جواب آن استاد گفت:

"تا کی باید شجره‌نامه‌ی شاعران انگلیسی و فرمول ادبی و اسطوره‌ی یونانی را از برکنم؟"
و آن استاد به شوخی گفت:

"تو اولین خارجی هستی که متوجه بی‌فایده‌ی قضیه شده‌ای، ولی بدان که شاعران آمریکایی بیش از یک دهه است این مسأله را حل کرده‌اند. برنامه‌ای تخصصی در بعضی دانشگاه‌های آمریکا وجود دارد که به نویسندگان و شاعران امکان می‌دهد فقط به نقد تئوری و عملی ادبیات جهان، و بویژه خلق آثار ادبی بپردازند؛ بعدهم با مزایا و ضوابط استخدامی، افراد عادی که درجه‌ی دکترا دارند، در دانشگاه‌ها استخدام می‌شوند. دانشجویان ادبیات هم از داشتن استاد نویسنده و شاعر بیشتر استقبال می‌کنند."

شاعر ما، با راهنمایی آن استاد با یکی از دانشگاه‌های معتبر مکاتبه کرد. پس از ارسال نمونه‌هایی از شعر خویش بعد از یک هفته در حالی که انتظار نداشت، از دانشگاه «آیوا» نامه‌ای دریافت کرد مبنی بر این که آثار ارسالی را پذیرفته‌اند و او همان سال می‌تواند در برنامه شرکت کند. دو چیز برای او ذوق‌انگیز بود: یکی تصور شرکت در جمع نویسندگان و فضای شعر و شاعری که برای هر نویسنده مطلوب است؛ و دیگر امکان ادامه‌ی تحصیل. البته در آغاز، شاعران غربی به وی همچون دیگر نویسندگان آسیایی، چندان توجه نداشتند و مردم هند، پاکستان، ایران و افغانستان را گذشته از هنرشان، مردمی احساساتی و رمانتیک می‌دانستند.

شاعر ما سعی کرد قبل از ترک ایران به مطالعه‌ی جدی پردازد و زبان خاص شعری خود را بیابد. در خارج از کشور و در دانشگاه مذکور نیز به طور شبانه روزی به این کار

ادامه داد و به سلسله تعاریف و نظریات جدید در زمینه هنر شعر، دست یافت و با سرودن و خواندن اولین نمونه‌های شعر در محافل شاعران غربی توجه همه را جلب کرد و در مدتی کمتر از دو سال به شهرت قابل توجهی رسید و شاعران و نویسندگان برجسته و متعهد با تواضع و ستایش خاصی با شعر او برخورد می‌کردند و به امید جهانی شدن شعر وی، به ترجمه آثار او به زبان‌های خودشان می‌پرداختند و به نظریات ادبی او به عنوان یک منتقد احترام می‌نهادند و بعضی از آنها آثارشان را قبل از چاپ به نظر او می‌رساندند. به همان نسبت که شعر او ارج می‌یافت، نسبت به سخنانش بازتاب‌های جدی و مثبت نشان داده می‌شد و ضمن دیدارها و مراودات، مسایل سیاسی همه کشورهای مطرح می‌گشت؛ آن چنان که شاعر و نویسنده ما خود گفته است:

“در نتیجه، نویسندگان کم کم از مظالم رژیم و نقش ساواک اطلاع می‌یافتند و در آثارشان اشاراتی به اوضاع ایران می‌کردند.”

این مسایل بیشتر در سال ۱۳۴۶ ش/ ۱۹۶۷ م بود؛ یعنی در زمانی که خارجیان از شاه چهره دیگری در ذهن داشتند. مطرح شدن او در جامعه نویسندگان بین‌المللی ضربه‌ای بود خدایی. مثلاً یکی از نویسندگان معتبر اروپایی، ضمن سخنرانی در دانشگاه کلمبیا گفته بود:

“من خوشبختم که به آمریکا آمدم؛ نه به سبب دیدن آسمان خراشهای محیرالعقول، بلکه به خاطر آشنایی با شاعری ایرانی که تصور غلط مرا نسبت به یک گوشه از جهان اصلاح کرد. ما از طریق رسانه‌های گروهی جیره‌خوار، شاه ایران را یک رهبر سیاسی مستقل و دوست ملتش می‌شناختیم و حال آنکه او صمیمی‌ترین دوست امپریالیسم در خاورمیانه است...”

استاد صفارزاده از ایام کودکی، در اثر تربیت خانوادگی به مذهب و عرفان توجه و گرایش خاصی داشت. اما چون در محیط‌های گوناگون بسر برده، در برابر فضای ضد مذهبی یا غیر مذهبی که بیشتر شاعران و نویسندگان غربی ایجاد کرده بودند، همیشه و

در همه جا نمی‌توانست آنچنان که می‌خواست، احساسات مذهبی خود را اظهار کند. حتی گاهی شاعران از اعتقاد شاعر ما نسبت به آفریدگار انتقاد می‌کردند و دریغ می‌دانستند که شاعر به متافیزیک توجه داشته باشد! ایواسیوک - نویسنده و منتقد معروف رومانی - در کتابی که سال ۱۹۷۵ م منتشر کرد، در بخشی که مربوط به آشنایی با شاعر و مسئله ایران است، ضمن تجلیل از ظاهره صفارزاده به عنوان یک شاعر، او را یک انقلابی متعصب توصیف می‌کند و این مربوط می‌شود به بحث‌هایی که با شاعر درباره وجود خدا داشته است. شاعر پس از بازگشت به ایران به تحقیق و تدریس و هنر پرداخت و به عنوان یک شاعر و نویسنده ضد استعمار و ضد امپریالیسم به کار خود ادامه داد. پیوسته از روشنفکران قالبی و کلیشه‌ای پرهیز می‌کرد و با ناروایی‌ها و ناهنجاری‌ها، یک تنه مبارزه می‌کرد. در تاریخ شعر و شاعری و تدریس و تحقیق به عنوان استاد و هنرمندی مبارز شناخته شد و آزارها، مصیبت‌ها و شکنجه‌های روحی فراوان دید؛ اما از تعهد و شعر و عرفان، و آگاهی یافتن و آگاهی دادن دست برنداشت. ویژگی بارز شعر او حاکمیت روحیه شرقی، فرهنگ مقاومت عارفانه و سیر و سفر معنوی است. در همین حال به مسایل سیاسی و روزمره پرداخته و از تنها کسانی است که با زبان و شیوه خاص، فرهنگ مذهبی را به شعر خود وارد کرده و در فرهنگ غنی اسلامی و عرفانی استقرار یافته است.

من خود نیز که چند سال در دوره‌های عالی تحصیل به عنوان دانشجو از تدریس و دانش او بهره بردم، در کلاس درس هنگام اذان می‌دیدم که تدریس را قطع می‌کرد و با توجهی عمیق به اذان گوش فرامی‌داد و پس از اتمام آن دوباره به تدریس می‌پرداخت. به عرفان و عبادت و زیارت بارگاه پیشوایان مذهبی علاقه فراوان داشت و عبادت و استمرار در خواندن زیارت‌نامه، در واقع برای او نوعی زندگی بود و عشق ورزیدن به پیشوایان دینی، جای هر چیز را در وجود او پر کرده بود. البته زندگی و احساسات شاعری و عرفانی - مذهبی هیچ کس را نمی‌شود به رشته تحریر کشید و هیچ نویسنده‌ای

نمی‌تواند از زبان عرفان دیگری سخن بگوید، مگر آن‌که عارفی نوشته یا گفته‌ای نقل کرده یا احساسات و دریافت خود را از دیگری بیان کند.

بیش از این، درباره سوابق مبارزاتی و زندگینامه شاعر بحث نمی‌کنم؛ اگرچه جای بحث فراوان است. آنچه اکنون به نظر من مهم است، بحث درباره شعر و نحوه شاعری اوست؛ زیرا بزرگ‌ترین و مهم‌ترین عامل در شناخت زندگی واقعی هر کس - با توجه به آثاری که از خود به جای نهاده است - در واقع عامل فکر و طرز اندیشه اوست.

گذشته از مصاحبه‌ها و مقاله‌های گوناگون که در نشریه‌ها و روزنامه‌ها از او درج

گردیده است، چندین دفتر شعر به چاپ رسانیده که عبارت‌اند از:

- | | | |
|-------------------|----------------|------------------|
| ۱- رهگذر مهتاب | چاپ اول ۱۹۶۲ م | چاپ دوم ۱۹۸۶ م |
| ۲- ظنین در دلنا | چاپ " ۱۹۷۰ م | چاپ " ۱۹۸۶ م |
| ۳- سد و بازوان | چاپ " ۱۹۷۱ م | چاپ " ۱۹۸۶ م |
| ۴- سفر پنجم | چاپ " ۱۹۷۷ م | چاپ چهارم ۱۹۸۶ م |
| ۵- حرکت و دیروز | چاپ " ۱۹۷۸ م | چاپ دوم ۱۹۸۶ م |
| ۶- بیعت با بیداری | چاپ " ۱۹۷۹ م | چاپ سوم ۱۹۸۶ م |
| ۷- مردان منحنی | چاپ " ۱۹۸۷ م | |
| ۸- دیدار صبح | چاپ " ۱۹۸۷ م | |

پیوندهای تلخ، مجموعه قصه‌ای است از نویسنده که در سال ۱۹۶۲ میلادی به چاپ رسید. و اصول و مبانی ترجمه، عنوانی است برای دو جلد کتاب تحقیقی که اصول و مبانی ترجمه را شرح داده و نادرستی‌های پاره‌ای از ترجمه‌ها را گوشزد کرده است.

یکی از مختصات شعر جدید، ابهام است. در مجموعه اشعار صفارزاده با این ابهام روبرو هستیم، اما یکی از برتری‌های این شاعر آن است که در چندین گفتگو با نویسندگان و جستارگران، سخنانی آورده که پاره‌ای از ابهامات را یکسو می‌نهد و اندیشه خود را آشکار می‌سازد.

در شعر سفر زمزم، در یکی از بندها سروده است:

یک، دو، سه، ده، بیست، سی، چهل
اگر مادر بزرگ زنده بود، از دادن دارو دریغ می‌کرد
می‌گفت سرانجام یک چشمی، کوری است
آدرس بی بی مرصع حکیم را
همه کورهای شهر از برداشتند

در این بند از شعر استعاره بکار رفته و یک چشمیان، یک سو نگرانند که هر چیز را فقط به نفع خود می‌بینند و قربانی کنندگان حقیقت‌اند و در واقع کورند که حسرت دارو را هم باید به دلشان گذاشت؛ زیرا درمان نمی‌شوند و دارو را حرام می‌کنند. شاعر در این وقت، به یاد بی بی مرصع حکیم می‌افتد که خواننده او را نمی‌شناسد، تنها از محتوای شعر می‌تواند دریابد که او بایست یک چشم پزشک بوده باشد. اما برای فهم شعر همین اندازه کافی است. شاعر در دفتر مردان منحنی، زیر عنوان مراحل دشوار شاعری توضیح داده که بی بی مرصع حکیم، دفتر مادر بزرگ اوست که کحال یا چشم پزشک بود و مریض‌هایی که در شهرهای دیگر معالجه نمی‌شدند، به کرمان پیش او می‌آمدند. در رهگذر مهتاب یکمین دفتر شعر «سخنی در آغاز» دارد که در آن هر چند کوتاه، نظر خود را درباره شعر قدیم و شعر اصیل و نیاز شاعر با زبان شعر باز نموده است:

پدیده‌ای بس دلنشین
از روزگاران بس دور
و برای روزگاران بس دور
اینست:
معنی نظم کهن
در قاموس قرن ما
در واقعیت زیستن

به خود صمیمی بودن
از دردهای زندگی
احساس اندوختن
و برای احساس
فرزند خلف شعر پروردن
اینست:

تلاش شاعر قرن ما
در شعر اصیل
سایه‌هایند
لفظ‌ها
اندیشه‌ها را
نه اندیشه‌ها
لفظ‌ها را
هم آهنگ یا
نا هم وزن
سایه‌ها
پیروانند

نظم کهن پدیده‌ای است دلنشین و از روزگاران بس دور و برای همان روزگاران است. شاعر امروز کسی است که در واقعیت می‌زید، با خود صمیمی است و احساس او از دردهای زندگی بوجود می‌آید و شعر، فرزند خلف احساس است و باید آن را پرورش داد. اما چگونه؟

در شعر اصیل، لفظ‌ها سایه‌های اندیشه‌اند و اندیشه‌ها سایه لفظ‌ها نیستند. در واقع این واژگان‌اند که پیرو معانی‌اند و معانی پیرو واژگان نیستند. از نظر شاعر ما، هم وزنی یا

ناهم وزنی هم مهم نیست. ممکن است در شعر، نظم، آهنگ یا وزن بکار رود؛ اما جوهر شعر حتی در بند وزن و آهنگ هم نیست. نظم با شعر فرق دارد؛ نه هر نظمی شعر است و نه هر شعری منظوم. پیوند میان شعر و نظم از لحاظ منطقی، عموم و خصوص من وجه است؛ یعنی بعضی از نظم‌ها شعر است و پاره‌ای از شعرها نظم. چه بسا نثری که دارای جوهر شعر است و چه بسا نظمی که دارای جوهر شعر نیست. البته باید در نظر داشته باشیم که هیچ واژه‌ای خالی از آهنگ نیست؛ حتی هر ترکیبی از آهنگ و وزنی خاص برخوردار است. آنچه در بحث ماست، هم آهنگی و وزن یکنواخت در مصرع‌ها و بیت‌هاست. در شعر نیمایی، وزن یکنواخت تعقیب می‌شود؛ اما مصرع‌ها کوتاه و بلند است. ولی در شعر سپید، گذشته از کوتاهی و بلندی بندها، وزن هم می‌شکند. ممکن است چند بند دارای وزنی باشد و چند بند دیگر دارای وزنی دیگر یا حتی در یک بند وزن بکار رود. من به بگو مگوها و ستیزهای نوجویان و کهنه‌گرایان معتقد نیستم. اساساً واژه‌نو و کهنه را برای شعر شایسته نمی‌دانم. یک شعاع هنری، پرتوهای گوناگون دارد و به قول فیلسوفان ما که گفته‌اند: "وجود، مقوله‌ای است تشکیکی"، هنر نیز همچون وجود از مقوله‌های تشکیکی است؛ یعنی دارای مراتب است. کرباس و کتان و متقال پارچه است و برد یمانی و شال کشمیری هم پارچه است و در میان آن دو نوع، هزاران نوع و لون پارچه دیگر وجود دارد. اگر سعدی شعر موزون و مقفی نسروده بود و تنها نثر گلستان را نگاشته بود، می‌توانستیم او را شاعر ندانیم و مثلاً فتح علی خان صبا را با منظومه بارد و بی‌مزه شهنشاه‌نامه شاعر بدانیم زیرا آن را موزون و مقفی سروده است؟

اما به بهانه نوجویی هم نمی‌توان شعر موزون و مقفی را در گذشته و هم در این زمان نادیده گرفت. کدام بی‌انصاف بی‌فرهنگی است که شعر حافظ را به جرم موزون و مقفی بودن کنار نهد و شعر «جیغ بنفش» و «شنبه سوراخ» را به حسن جدید بودن بپذیرد؟ اما خوب، نثر و شعر فصل ممیز دارد؛ عنصر اصلی شعر خیال است: "بنشین بر لب جوی و گذر آب ببین" نثر است؛ اگرچه منظوم است. اما "بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین"

شعر است؛ زیرا عنصر خیال در آن بکار رفته. آن که در لب جوی آب فقط گذر آب را می بیند، کاری هنری نکرده است؛ همه حیوانات هم گذر آب را می بینند. اما آن که از گذر کردن آب، رفتن عمر را دیده است، به خیال پرداخته و کاری هنری کرده است. البته من بیشتر نظر شاعری را مطرح می کنم که بحث درباره اوست و دنباله سخن خود را در جایی دیگر خواهم گفت. شاعر ما به «شارات» شاعر هندی خطاب کرده است:

شعری بخوان «شارات»، شعری بخوان

شعری بی تشویش وزن

شعری با روشنی استعاره

زمزمه ای روشنفکرانه

گوش ها راهیان آهنگ اند

طنین حرکتی است که حرف من

در ذهن خواننده می آغازد

در این بند، شاعر به «وزن» و «استعاره» و «زمزمه» و «طنین» اشارت کرده و معتقد است اعتیاد «نیما» به وزن و آهنگ، اعتیادی جدی نبود. نیما می خواست موسیقی را از شعر جدا کند؛ اما در عمل وزنی به یادگار گذاشته که به هیچ وجه دست و پاگیری اش از قراردادهای قدیم شعر فارسی کمتر نیست. دو سه خط اول محتواسی که وزن و آهنگی را انتخاب می کند، و در بقیه شعر، آهنگ و وزن است که خودش را به شعر تحمیل می کند. می خواهید حرفی بزنید، متوجه می شوید کلماتی که حرف شما را می زند در آهنگی که شروع کرده اید نمی گنجد؛ خوب، دنبال کلمه می گردید. در این دنبال گشتن، دو چیز اتفاق می افتد: یکی این که به طور طبیعی سیلانی که به هنگام خلق هست، معطل می ماند و منحرف می شود؛ و دیگر این که کلماتی که در آهنگ می گنجد، مفاهیم دیگری را با خود می آورد. در نتیجه آنچه می خواسته اید بگوئید، چیز دیگری از آب درآمده. «صائب» در این باره بیتی دارد که جالب است؛ یعنی ما در این بیت به تفاوت مسیر

اندیشه و تخیل با «ضرورت شعری» پی می بریم. او به معشوقش گفته است:

دل بد مکن که از ته دل نیست شکوهام این رشته را به زور بدین ساز بسته ام

پس از وزن، شاعر درباره استعاره توضیح داده است:

«در این که استعاره و سایر صنایع بدیعی - فی نفسه - قراردادی است و از طبیعت دور، حرفی نیست؛ ولی بعضی استعاره ها است که پر از تعقید و اشارات گنگ و مهجور است و مربوط به تجربیات خصوصی ذهنی گوینده، که نه تنها نقطه نظر شاعر را نشان نمی دهد و اثری هم در ساختن فضای شعر ندارد، بلکه مثل یک معما اول باید نشست و به حل آنها پرداخت. در شعر من، استعاره و تشبیه - هر یک با شخصیت مستقل - عامل ارتباط پروازهای ذهنی می شود و هر یک می تواند در عین وابستگی به تصویر بعدی و قبلی به عنوان تصویر اصلی هم تلقی شود، به طوری که تفکیک آنها آسان نباشد. خلاصه، شرایط وجودی هر یک، صراحت، طبیعی و ملموس بودن است؛ یعنی درست مثل توقعی که از کل شعر دارم.»

البته این که شاعر ما چگونه از تشبیه و استعاره و مجاز و کنایه و به طور کلی از معانی و بیان و بدیع استفاده کرده، در گرو بحثی طولانی و بررسی دست کم دو سست قطعه شعر است که در این گفتار کوتاه نمی گنجد.

شاعر ما در مصاحبه خود درباره «زمزمه روشنفکرانه» این چنین توضیح داده است: «منظورم از روشنفکران، طبقه خاص اجتماعی نیست، بلکه ترکیب «زمزمه» و «روشنفکرانه» تعریفی است از شعر مورد نظر من؛ چرا که من معتقدم شعر باید حاصل توازن بین سه اصل: تخیل و اندیشه و احساس باشد و نیز معتمد لحن شعر باید غیر خطابی و به طبیعت راحت و بی پیرایه و صمیمی یک زمزمه شبیه باشد. در کلمه زمزمه بار تخیل است و احساس و در کلمه روشنفکرانه، بار اندیشه و فکر. بنابراین، تعبیر «زمزمه روشنفکرانه» در مجموع، شعری است حاصل احساس و اندیشه و تخیل.»

استاد شاعر درباره «طنین» گفته است:

«به نظر من یک اثر هنری باید در یک کلیت مطرح شود؛ یعنی دیگر عوامل سازنده شعر: کلمه، تصویر، تشبیه، استعاره و تعبیر شاعرانه اگر نتواند در ساختن این کلیت مؤثر باشد، زائد است. همین طور که قضاوت درباره هر یک از این اجزاء هم بدون در نظر داشتن این کلیت و فضای شعر بیهوده است. بنابراین در کلیتی که ارتباطات ذهنی و عینی دقیقاً حفظ شده و دریافت‌ها تعالی پیدا کرده است، حتی یک عبارت ساده محاوره‌ای هم موقعیتی دارد و انرژی شعر را القاء می‌کند و این انرژی بهم پیوسته، خواننده را به جلو می‌برد و برای دنبال کردن شعر، بیدار نگه می‌دارد؛ البته خواننده‌ای که با آگاهی و توجه، رویدادهای شعر را دنبال می‌کند. با این توضیح در شعری که به کلیت رسیده باشد، طنین «بعد معنایی» یک خط، یک کلمه یا یک تصویر است.»

شاعر در توضیح طنین، بخشی از شعر خود را مثال آورده است. در دفتر دوم با عنوان طنین در دلنا نخستین شعر، سفر اول است بدین ترتیب:

بوی سوختن

بوی عود

بوی عود را شنیده بودم

بوی سوختن استخوان و عود را

نه

این خانه چقدر شبیه قلعه است

یک سوی رودخانه و سه سوی دیوار

در شهر شما عجیب قلعه فراوان است

آجا

سوختن هیزم را دیده بودم

سوختن هیزم و اسکلت انسان را

نه

.....

.....

اگر خواننده دقت نکند، می‌گوید چیز مهمی نیست. سوختن مرده را ندیدی که ندیده باشی. ولی اگر دقت کند، می‌فهمد کلمه اسکلت، شاخص یک انسان فقر زده است که وقتی می‌میرد، درست مثل یک اسکلت است. گوشت بین اسکلت و آتش حایل نیست، آن اسکلت است که می‌سوزد. یا مثلاً وقتی باز هم در همین شعر می‌گوید:

یک روز دوشنبه سه بیکار را در پارک دیدم

که کنار هم ایستاده بودند

سه پیر دختر در سه پیراهن گلدار

با سه بینی بزرگ در یک امتداد

«ادی» گفت خواهرند

لیندولف گفت یهودی‌اند

هر سه روی شانه چپشان برگشته بودند افتادگی

من یک یهودی را می‌شناسم که در زندگی قبلی اش

اس. اس بوده است

در این تصویر طنین‌های مختلف وجود دارد. با توجه به این که محل مرده سوزان است و حرف مرگ، سطر «من یک یهودی را می‌شناسم که در زندگی قبلی اش اس. اس. بوده است»، تصادف‌های عالم تناسخ را مفهومی ضربه‌وار می‌دهد. یا در همین تصویر وقتی مشخصات شباهت سه پیر دختر مطرح می‌شود، «ادی» که نماد یک آدم معمولی است به طور طبیعی می‌گوید: «خواهرند، لیندولف» که یک آلمانی است، از اسمش

این طور می فهمیم، قبل از خواهر بودن به یهودی بودن آنان فکر می کند.

در نظر شاعر متفکر، طنین عبارت است از انعکاسی که از اجزای شعر در ارتباط با هم، در ذهن خواننده ایجاد می شود.

آثار

رهگذر مهتاب: عنوان اولین دفتر شعری است که از شاعر به چاپ رسیده و سی و دو قطعه شعر در آن سروده شده است. در این مجموعه، قدیم ترین شعر در سال ۱۹۵۶ م سروده شده و پس از سال ۱۹۶۲ م در آن شعری یافت نمی شود. اشعار این دفتر به طور تقریبی در طول هفت سال ساخته و پرداخته گردیده که نخستین آنها مربوط به دوران بیست سالگی است؛ اگرچه گوینده پیش از این سن هم شعر می سروده است. رهگذر مهتاب، عنوان کتاب و عنوان اولین شعر نیز هست. ابیات این شعر، دارای وزن و قافیه یا دارای وزن و ردیف و قافیه است. در ظاهر بر وزن یکی از غزل های حافظ سروده شده و با آن تعبیر یا واژه مشترک هم دارد.

اینک منم که از پس دروازه های هجر بر شهر دلفریب رخت بوسه می زنم

از هجر یا از دور بر چیزی بوسه زدن، تعبیری است از شعر حافظ:

روی نگار در نظرم جلوه می نمود از دور بوسه بر رخ مهتاب می زدم گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

در هر صورت، قالب اشعار دفتر اول هم بر سبک قدیم است و هم بر سبک نیما و خالی از وزن نیست. مضمون ها بیشتر عاطفی است و مربوط می شود به احساسات و اندیشه های ایام جوانی.

طنین در دلنا: عنوان دیگری است بر دفتر دوم که چاپ نخستین آن مربوط است به سال ۱۹۶۹ م و چاپ ۱۹۸۶ م که میان دو چاپ این دفتر هفده سال فاصله شده است. آخرین اشعار دفتر اول به سال ۱۹۶۲ م می رسد. متأسفانه در انتهای همه اشعار دفتر دوم، تاریخ سرودن ثبت نشده است؛ یعنی بعضی از اشعار تاریخ دارد. در دفتر دوم

تخیلات و تصوّرات قوی تر و پیچیده تر است و به تعبیر سراینده، پروازهای ذهنی بیشتر. مجموع اشعار این دفتر سی و هفت قطعه است که عنوان اولین شعر آن سفر اول نام دارد و شاعر در اثر سفر به هند و دیدارهای خود آن را سروده است که بخش هایی از آن را نقل می کنیم:

بوی سوختن

بوی عود

بوی عود را شنیده بودم

بوی سوختن عود و استخوان را

نه

این خانه چقدر شبیه قلعه است

یک سوی رودخانه و سه سوی دیوار

در شهر شما عجیب قلعه فراوان است

- آچا -

*** **

سوختن هیژم را دیده بودم

سوختن هیژم و اسکلت انسان را

نه

دودها

دو پله یکی

بالا می روند

آسانسور طبقه دوم، شب از کار افتاده است

زندگی، تکرار نگاه آسانسورچی است

بالا
پایین
پایین
بالا
پایین
پایین
بالا
پایین

- این مرده نزد برهمنان اعتراف کرده بود
اعتراف این مرده نزد برهمنان چه بود؟
خیره شدن به دستهای خبازان شاید
تجاوز به ساحت یک قرص نان شاید
دیروز بر دوش آدمی، آرابه‌ای دیدم
بارش، مهاراچه و بانو
گفتم: وحده لا اله الا هو
- پسر روی جنازه پدر آتش می‌گذارد و برهمن دعا
می‌خواند
برهمنان چرا منترا را برای وفور غله نمی‌کارند
بوی استخوان
بوی دود
اعتراف آن مرده نزد برهمنان چه بود؟

دیروز مجسمه لرد گوزن را در کلکته فرود آوردند

- پنبه لانکا شاید قرار است به بازار بیاید
- پنبه بمبئی دچار اختناق شده است
هوایمایی هند هم از فروختن بلیط برای پاکستان طفره
می‌رود

این طور نیست

- آچا

مجسمه لرد را که پایین کشیدند
همبازی‌های پیرش حرف تازه‌ایی را
در پارک‌های لندن بیچ بیچ کردند
بهترین همبازی من، دختر همسایه مان بود که در هفت
سالگی مرد

نسیمی که از رود گنگ می‌گذرد، خاکستر این مردگان
را خواهد برد
بادبزن‌های برقی را خاموش کنیم

چشم‌های تو را خواب گرفته است «شارات»
- مرده دیگری را دارند می‌آورند
اما هیچ کس نمی‌میرد
شعری بخوان «شارات»، شعری بخوان

ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

شعر بی تشویش وزن
شعری با روشنی استعاره
زمزمه‌ایی روشنفکرانه
گوش‌ها راهیان آهنگ‌اند

طنین، حرکتی است که حرف من در ذهن خواننده می‌آغازد

امروز در سرسرای موزه ایستادم
و طرح پیژامه بهادر شاه را به عنوان سوغات
برای سوسیالیست‌های سابق محله مان از بر کردم
باشد که از من خوشنود شوند
باشد که این طرح، طرحی جهانی گردد
تا «تاج محل»، فرسنگ‌ها اشک شاهجهانست
اما این درست نیست که اکبر تنها مغول خوب بود
برهمنان چرا منترا را برای وفور غله نمی‌کارند

من قطعاتی از شعر سفر اول را نقل کردم. شاید هم از طرف شاعر مجاز نباشم شعر او را تکه تکه بیاورم؛ اما خوب، در اندازه یک مقاله چاره‌ای جز این نیست، بریزه قطعه‌ها یا بندهایی را برگزیدم که برای خواننده و همچنین برای مترجم آسان‌تر باشد.

پروازهای ذهنی شاعر آن چنان است که تصورات بسیار دور را از نظر زمان و مکان به هم نزدیک می‌کند؛ از وطنش گرفته تا باختر و خاور، از سال‌های کودکی تا سال‌های رشد. اسامی شرقی و غربی و بومی و وطنی، در شعر شاعر نشانه آن است که به چهره‌ها و شخصیت‌های اقوام توجه داشته و انتخاب هر نام در شعر شاعر بیانگر ملیت و بومیت

و مذهب و بینش خاصی است. شاعر به دنبال درک و بیان و تعبیر نوعی تفکر است که آزادی معنوی انسان را - دور از هرگونه اسارت مادی و طبیعی - تضمین کند. در شعر سفر اول در یکی از بندها گفته است:

”در اتوبوس‌های نیویورک هرگز به انتها نمی‌رسیدیم“

شاید به این معنی باشد که در تمدن جدید غربی و آمریکایی هدفی نیست و همه دچار سرگشتگی شده‌اند. اما در شعر سفر زمزم چنین سروده است:

شاید به منتهایی از درّه برسیم
شاید جلگه‌ای در پیش داشته باشیم
اختراع قطب نما مرا سرگرم نکرد
از پی اینان برویم که به پابوس امام می‌روند
افسار را محکم بگیر ابوطالب
گفتی اسمت ابوطالب است؟
آیا اجر مردی که عصا زنان خاک را در آفتاب می‌شکافد
از آن کس که روی قاطر برهنه نشسته، بیشترست
دهنه را محکم بگیر ابوطالب
اینان که پیشاپیش ما می‌روند به دنبال زمزم هستند
من هم لیوان پلاستیکی‌ام را آماده کرده‌ام
شاید قسمتی داشته باشیم

اتوبوس‌های نیویورک با آن همه تجهیزات در شهری مدرن، هدفی ندارد، اما ابوطالب با قاطرش مسافر را به زمزم می‌برد به پابوس امام. در این جهت یابی معنایی و معنوی از قطب نما نیز کاری ساخته نیست.

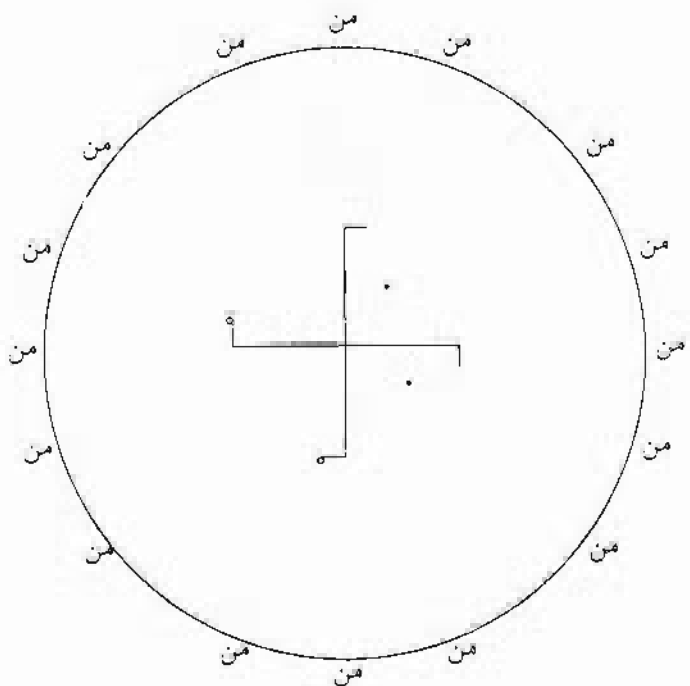
شعر کانکریت

در مجموعه اشعار «طنین در دلنا» به عنوان شعر کانکریت بر می خوریم. درباره این نوع شعر بهتر است از زبان خود شاعر بشنویم:

«شعر کانکریت یک نوع کار جدی است در شعر معاصر دنیا، و بیانگذارش هم «آپولینر» بوده - چنانکه گفته‌اند - بلکه «اوزن گور مانزه بولیویایی» سوسی‌ال‌اصل است که در سال پنجاه، آزمایشهای جدی در این زمینه کرد. اگر «کالیگرام آپولینر» را مبنای شعر کانکریت بدانیم، خطاطان و دعا نویسان ما زودتر چنین کوشش‌های بی‌هدفی کرده‌اند. از شعر کانکریت معمولاً در ساختن پوستر استفاده می‌شود و در حقیقت یک نوع همکاری است میان نقاش و شاعر و برای بعضی‌ها مثل «لاکر» آمریکایی و «دوری» سوئدی و «یان همیلتون» انگلیسی شعر اساسی آنهاست و گفته‌اند تقلید از فرنگی است. من عقده فرنگی گنده بینی ندارم، چرا فرنگی از من نیاموزد؟ اگر این خوانندگان و دست‌اندرکاران شعر به جریانات هند معاصر علاقه‌مند بودند، حتماً تشخیص می‌دادند که من جنبه دیگری به شعر کانکریت داده‌ام. در شعر کانکریت، توجه به تجزیه کردن کلمات و تصویری کردن آنهاست و این معمولاً با تکرار انجام می‌شود - بدون توقع معنا و مفهوم خاص از تصویر. اما من به علت توجه به بُعد معنایی، معتقدم اگر چیزی قرار است عنوان شعر بگیرد، باید تصویری ملموس ارائه بدهد. «میزگرد مروت» را مثال بزنیم:

میزگردی است که پیرامون آن را در عوض صاحب‌نظران مختلف، «من» گرفته و بعد در وسط میز هم مسأله مورد بحث باز «من» است که از «م» و «ن» فارسی، شما صلیب شکسته را می‌بینید؛ یعنی کشف سلطه‌گری و فاشیسم در «من» فارسی که می‌تواند تعبیر عمیق‌تری هم داشته باشد».

اکنون به شعر تصویر «میزگرد مروت» توجه می‌کنیم:



میزگرد است که در گرداگرد آن چندین «من» قرار گرفته و دو «من» شکسته هم در وسط قرار دارد. «من»ها یکی پس از دیگری نشسته‌اند و اصل بحث هم درباره «من» است. تظاهر، خودخواهی و نشان دادن خود در گرد یک میزگرد. افرادی که دور میزگرد نشسته‌اند، در جهت طرح و حل مسایل و مشکلات جوامع انسانی امروزی فکر و اقدامی ندارند، بلکه برای حضور در دور یک میزگرد - بویژه اگر از تلویزیون هم بخش شود - به حمام می‌روند و خود را می‌آرایند؛ به موهای خود شکل و فرم خاصی می‌دهند و لباس‌های جالب می‌پوشند و دقیقاً زیست‌های خود را تنظیم می‌کنند و می‌کوشند با حنجره صوتی و اعضای گفتار خود، اصواتی مطبوع و جالب ارائه دهند. سؤال‌ها و

جوابها از پیش تنظیم شده است. به همهٔ دوستان و اقوام تلفن می‌زنند که فلان شب حتماً تلویزیون را تماشا کنید. پس از پخش برنامه، وقتی صبح بر سر کار می‌آیند، لبخندی ملیح به لب دارند و توقع دارند دیگران در برخورد، مرتّب از میزگرد دیشب تعریف کنند و بگویند واقعاً برنامهٔ جالبی بود! شاعر با طنز مخصوص خود به چنین میزگردی عنوان «مروّت» داده است که واقعاً مروّت نیست بلکه ناجوانمردی و خود پرستی است.

* * *



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی